

2011\6\26

خوانندگان و علاقمندان محترم!

این پورتال بخاطر رشد استعداد های داستان نویسی و قصه نویسی، این بخش را لازم دید تا با پیش کش کردن داستانهای کوتاه، بتواند سبب رشد قریحه و استعدادها ی رونندگان این راه گردد، از جانب دیگر به علاقمندان که تشنه قصه ها و داستانها هستند نیز مطالبی را ارائه کرده باشد.

همچنان نا گفته پیداست که این دریچه در خدمت قصه پردازان و داستان نویسان کشور قرار دارد.

درین راستا هر پیشنهاد سالم و سازنده شما میتواند پیشرفت ما را در زمینه سبب شود. به امید همکاریهای شما.

افغان جرمن آنلاین

**تاریخچه داستان و داستان کوتاه**

آنچه که در غرب ثبت است داستان در معنی امروزی اش بعد از شکست فیودالیسم و برسر کار آمدن طبقه بورژوا در 1719 با داستان "روبنسون کروزوی" نوشته "دانیل دفنو" ایجاد شد در حالیکه در شرق هنر داستان سرایی و روایت داستان هم به نثر و هم به شعر به شکل شفاهی مروج بوده که نمونه آن در داستانهای هزارویک شب بیشتر دیده میشود. اما داستان کوتاه به معنی امروزی آن در قرن نوزدهم شکل گرفت. اولین کسیکه بصورت جدی در خلق داستان کوتاه آگاهانه کوشید ادگار آلن پو نویسنده آمریکایی است. که در کنار خلق کردن داستانهای کوتاه نظریات و تئوری های نیز در زمینه ارائه نمود که به اساس آن توانست داستان کوتاه را به عنوان یک نوع ادبی در جهان مطرح سازد.

**در مختصر باید اول داستان را بشناسیم:**

داستان یا ناول (Novel) اثری است نثری مستند بر روایات که داستان پرداز با خلاقیت خیال (Fiction) ایجاد مینماید. اگر طولانی باشد آنرا رمان و اگر کوتاه باشد آنرا داستان (Short Story) میگویند. رمان و ناول در حقیقت یکی است رمان اصطلاح جهانی است و ناول اصطلاح انگلیسی.

**داستان یا (Story) چیست:**

داستان رابه تعریف ساده میتوان ترتیب و تنظیم حوادث، گفت که روایت داستان بر آن استوار باشد یا به عباره دیگر داستان بیان است بر اساس تسلسل و توالی حوادث که در داستان رخ میدهد و روایت میشود. داستان باید در خواننده پرسشهای کنجکاوانه را ایجاد کند تا خواننده کنجکاوانه به تعقیب داستان پردازد و حوادث داستان را تا آخر دنبال نماید. یعنی با ایجاد سوالات در ذهن خواننده، خواننده را تا آخر داستان بکشاند. مثل: **بعد از آن حادثه باز چه اتفاق رخ داد؟ یا باز چه شد؟** به این ترتیب داستان کشش و جاذبه اش را در خواننده بجا میگذارد.

درین زمینه I.M:Furster (آی، ام، فورستر) محقق مشهور ادبیات مینویسد:

« داستان [ در معنی یکی از عناصر داستان ] را به عنوان نقل رشته از حوادث که بر حسب توالی زمانی ترتیب یافته باشند، تعریف کردیم طرح (Plot) پلات نیز نقل حوادث است. [اما] باتکیه بر موجب شدن روابط علت و معلولی: «سلطان مُرد و سپس ملکه مُرد» این داستان است. اما «سلطان مُرد و پس از چندی ملکه از فرط اندوه [ علت و معلول] درگذشت» پلات یا طرح است. درینجا نیز توالی زمانی حفظ شده، لیکن حس سببیت بر آن سایه افکنده است. یا اینکه «ملکه مُرد و کسی از علت امر آگاه نبود تا بعد که معلوم شد از غم مرگ سلطان بوده است» این طرح است به علاوه یک راز و این شکلی است که میتوان [آنرا] به اکمال بسط داد.» 1

فورستر اضافه میکند:

« اگر داستان باشد میگوییم «بعد [آن]؟» و اگر طرح یا پلات باشد می پرسیم: « چرا؟»

و این تفاوت اصلی و اساسی بین این دو وجه از رمان است» 2

بماوازات فوق باید گفت که حتی کودکان هم فقط از داستان ها و فلم ها بی که مشتمل بر توالی حوادث است لذت میبرند

و از تعقیب و درک داستانها و فلم ها بی که پلات های پیچیده دارند، عاجز اند.

در خلص حرف فورستر روشن میکند که:

« داستان آن بخشی از رمان است که حوادث بر مبنای روابط علت و معلول آشنا به پیش می روند و خواننده بدون مقاومت، منطق داستان را می پذیرد، در حالیکه پلات یا [طرح] آن قسمتی از رمان است که خواننده را مدام از علت و معلول های واقعی منحرف می نماید».

1: کتاب جنبه های رمان، از آی ام فورستر 2: کتاب جنبه های رمان .....

دیپانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاین تاسو په درنښت همکارۍ ته راوبولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادښت: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولۍ



## **داستان اول را** (از کوتاه ترین داستان ترسناک جهان : فقط در ۱۲ کلمه!!) **در پورتال آغاز میکنیم**

آخرین انسان زمین تنها در اتاقش نشسته بود که ناگهان در زدند!!؟ ختم منبع : اس ام اس تک

## **داستان دوم: منابع غربی** **مادر کلان با تجربه با نواسه زیرکش**

یکشنبه بود و طبق معمول هر هفته خانم نسبتا مسن محله ، از کلیسا به خانه آمد

دخترک، نواسه اش اورا دید وشوخی کنان گفت :

مادرکلان در کلیسا امروز ، پدر روحانی برایتان چی موعظه کرد ؟!

خانم پیر مدتی فکر کرد و سرش را تکان داده گفت :

عزیزم ، اصلا یک کلمه اش را هم نمیتوانم به یاد بیارم !!!

نواسه اش پوزخندی زده گفت :

شما که چیزی یادتان نمیایه ، بری چی هر هفته میرین کلیسا ؟!!

مادرکلان تبسمی بر لبانش نقش بست .خم شد وسبد خالی را به نواسه داده گفت :

عزیزم ممکنه بروی این را از آب حوض پر کنی و برایم بیاری ؟!

نواسه با تعجب پرسید : با این سبد ؟ غیر ممکن است

با این همه شکاف و درز داخل سبد چه قسمی او بیارم !!!

مادر کلان در حالی که تبسم بر لبانش بود اصرار کرد : لطفا این کار را برایم انجام بده عزیزم دخترک غرغر کنان و در حالی که مادرکلانش را تمسخر میکرد سبد را برداشت و رفت وباخود فکر کرد که شاید درآن رمزی ویا حکمتی باشد،

د پانو شمیره: له 2 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) یادښت: دلپکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

اما چند لحظه بعد ، پس آمد و با لحن پیروزمندانه ای گفت :  
من میدانستم که امکان ندارد، ببین حتی یه قطره آب هم در سبد موجود نیست!  
مادر کلان سبد را از دست نواسه اش گرفت و با دقت زیادی وارسیش کرد گفت :  
بلی، تو راست میگی اصلاً آبی در آن موجود نیست  
اما بنظر میرسه که سبد شسته و پاک شده این مهم است ، یک نیگاه به آن بنداز ...!

دخترک که تصادفاً جسد موش را درحوض دیده بود به مادر کلان گفت نخیر بی بی جان این سبد پاک نشده بلکه چنل شده بخاطر اینکه موش مرده درتمام حوض چکر میزنه .

## داستان سوم: از منابع غربی ارتباطات مردم در منطقه کوچک

آمر به سکرترش میگه برای یک هفته باید برویم مسافرت کارهایت را روپراه کن  
سکرترقبول کرده زنگ میزنه به شوهرش میگه: من باید با رئیس بروم سفر بخاطر کاری، کارهایت را روپراه کن  
شوهرش زنگ میزنه به معشوقه اش، میگه: زنگ شکریک هفته میره ماموریت کارهایت را روپراه کن بیا پیش من .  
معشوقه هم که معلم بچه پوادار است به شاگرد کوچک اش زنگ میزنه میگه: من تمام هفته کاردارم  
متاسفانه نمیتوانم برای درس دادن نزدت بیایم  
بچه کک هم زنگ میزنه به پدر کلانش میگه: معلم یک هفته کامل نمی تانه درس دادن بیاید، بیا که هر روز بریم  
بیرون ساتیری کنیم .  
پدر کلان که تصادفاً همان آمر شرکت هست به منشی خود دوباره زنگ میزنه میگه مسافرت ما را لغو کن من با  
نواسه ام می مانم او تنهاست .  
منشی دوباره زنگ میزنه به شوهرش و میگه: ماموریت شکر کنسل شد من خانه می آیم.  
شوهرهم دوباره زنگ میزنه به معشوقه اش میگه: زنگ مسافرتت متاسفانه لغو شد منتظر باش بار دیگر پروگرام  
میسازیم انشاءالله .  
معشوقه زنگ میزنه به شاگردش میگه: کارم عقب افتاد و این هفته بیکارم پس حتماً به درس دادن می آیم  
بچه کک زنگ میزنه به پدرکلانش و میگه: بی غم باش باباه کلان برو مسافرت، معلم پروگرامش اش را تغییر داد و  
میایه درس دادن.  
آمر شرکت هم دوباره زنگ میزنه به منشی خود میگوید پروگرامم تغییرکرد حاضر شو که بریم بمسافرت...

از مسعود فارانی

## فاجعه بوت

داستان چهارم: افغانی

آصف تازه از خارج بوطن برگشته بود همه بیدارش می آمدند و او را گویی که از جهان افسانوی برگشته باشد قدر و  
عزت می کردند و به سخنان عادی او به حیرت گوش میدادند.  
یکروز آصف که از خواب برخاست، سخت خسته و کسل بود. در همان روز یکی از خانواده های دوست شان خبر داد  
که بخاطر بخیر آمدن آصف جان از خارج امروز چاشت و شب مهمان ما هستید. آصف چون احساس کسالت میکرد  
بوسیله پدرش از خانواده معذرت خواست که به نان چاشت نمی تواند ولی به نان شب حتماً خدمت میرسد. آنها قبول  
کردند و از دیگران خواهش نمودند تا دیگران تشریف بیاورند خواهش قبول شد.

د پانو شمیره: له 3 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
باندنبت: دلپکنې د لیکنيزې بڼې پاڼوالې د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په څیر و لولئ

همه اعضای خانواده شروع به لباس پوشیدن و آمادگی کردند. اما آصف به اطاق خوابش رفت و دوباره برای رفع خستگی خوابید. زمانیکه از خواب بیدار شد شام بود همه رفته بودند جز پسرک خدمتگار کسی دیگر در خانه نبود. آصف لباسش را پوشید وقتی میخواست بوت های قیمتی اش را بپوشد هرچه جستجو کرد نیافت مجبور شد از پسرک مدد بخواهد. او را صدا کرد و پرسید که بوتهایش را ندیده است؟ او که با خوی این جوان تازه برگشته از دنیای فرنگ هنوز آشنا نبود در جواب گفت بادر جان مه خبر ندارم شاید برادران آنرا پوشیده باشد. آصف با عصبانیت جواب داد: برادرم هرگز بدون اجازه من لباس یا بوت مرا نمی پوشد.

آصف مشکوک شد بخاطریکه بوتهایش گران قیمت بود و چرم براق داشت. گمان کرد شاید پسرک آنرا دزدیده باشد. آصف هنوز با پسرک خدمتگارشان آشنایی کامل نداشت. خود را کنترل کرده نتوانست و پسرک را فحش و ناسزا گویان گفت زود آماده شو شما گرسنه ها همیشه چنین کار های پست و زشت انجام میدهید. چشم شما سیر نمی شود.

آصف فکر کرد که در غیاب خانواده پسرک خدمتگار میدان را شغالی دیده و او هم که خواب بوده بوتهای قیمتی اش را برداشته و برای پدرش برده است. ازینرو باید او را مجال ندهد و با او بخانه شان برود تا آنها را دزد با پشتاره گرفتار کند ازینرو پسرک را مجبور ساخت تا او را بخانه اش ببرد. پسرک بسیار ترسیده بود و با ترس و لرز همراه آصف بدر خانه شان رسید. پسرک میخواست داخل خانه خود شود که آصف او را اجازه نداد و خود دروازه را تکتک نمود تا پدرش را با بوت هایش بلفعل بگیرد. با تأسف که مادر پسرک دروازه را باز کرد از اوضاع درک نمود که پسرش شاید کدام کار خلاف را انجام داده است او نیز دستو پاچه شد با مهربانی سلام کرد و پرسیدخیریت است؟ آصف بدون سلام گفت شوهرتان کجاست؟

زن جواب داد: در خانه است.

آصف امر کرد تا شوهرش را بیرون بفرستد زن قبول کرد و رفت حدود بیست دقیقه گذشت این زمان بسیار طولانی شد مگر از آمدن پدر پسرک خبری نشد. پسرک لرزان با رنگ پریده که اجازه داخل شدن بخانه اش را نداشت در کنار آصف ایستاده بود و آصف از غضب بسیار نارام اینطرف و آنطرف قدم میزد و چیزهای زیرلب زمزمه میکرد. بلاخره دریایان این تأخیرطویل حوصله اش بسرآمد و دروازه را با لگد باز کرد و بدون اجازه داخل خانه پسرک شد. او گمان کرده بود که پدر و مادرش برای پنهان کردن بوتهای دزدیده شده او سراسیمه هستند و برای پنهان کردن بوتها تلاش دارند. وقتی دروازه باز شد وچشمان آصف بر چهره پدر پسرک افتاد با خجالتی بدون معذرت فرار کرد و از منقطع دور شد. از آنجا راسا به خانه کسی که مهمانش کرده بود خودرا رساند. در آنجا با فضا شاد پر از خنده ها استقبال شد. همه به احترام آصف از جا برخاستند و او را گرم استقبال نمودند.

وقتی اوضاع دوباره بعد از تعارفات عادی شد. چشمان آصف به پایهای برادرش میخکوب ماند زیرا بوت هایش را در پای برادرش دید برادر متوجه دقت آصف به پاهایش شد و خود را کنار آصف رسانده گفت: برادر جان از اینکه بوتهای زیبایت را پوشیدیم عصبانی هستی؟ آصف گفت نه مگر چرا بمن نگفتی. برادرش جواب داد در آن لحظه که من تصمیم گرفتم بوتهای ترا بپوشم تو خواب بودی. نخواستم که ترا مزاحمت و بیدارنمایم ازینرو پوشیدم و آمدم. آیا کار بد انجام داده ام.

آصف هنوز غرق در خیالاتش بود وقتی متوجه دیگران شد که همه او را با تعجب تماشا میکردند. فضای مجلس برهم خورده بود

صاحب خانه شاید فکر میکرد که اونمی خواست بیاید واز آمدن بخانه ما عار داشت که هم اکنون جبرا آمده است. برادرش فکر میکرد بخاطر یک بار پوشیدن بوت، او چنین عصبانی است اگر حضور مجلس نمی بود بوتها را بر فرق برادرش میکوبید. همچنان خواهر و پدر و مادرش حدس و گمانهای عجیبی بخاطر چهره عبوس آصف در سر داشتند، ولی آصف با ندامت از عمل زشتش نمی توانست خودرا ببخشد و خود را عادی جلوه بدهد. او سخت در عذاب بود. زیرا در برابرچشمان آصف صحنه آمدن پدر پسرک حک شده بود که آن مظلوم دو پا نداشت و از منزل دوم خزیده خزیده با حال پریشان به کمک دستان بی رمقش و همکاری زنش تا دم دروازه خود را کشانده بودتا امر او بجا شود.

خلاصه مهمانی آنشبه در فضای بسیار بد بلاخره پایان یافت.

## زنجیر دراز طبیعت

## داستان پنجم از منابع چینی

پسرک بی آن که بداند چرا، سنگ در غولق کوچکش گذاشت و بی آن که بداند چرا، گنجشک کوچکی را با آن زد. پرنده افتاد، بال هایش شکست و تنش خونین شد. پرنده می دانست که خواهد مرد اما... اما پیش از مردنش مروت کرد و رازی را به پسرک گفت: تا دیگر هرگز هیچ چیزی را نیازارد.

پسرک پرنده را در دست هایش گرفته بود تا شکار تازه خود را تماشا کند. اما پرنده شکار نبود. پرنده پیام بود. پس چشم در چشم پسرک دوخت و گفت: کاش می‌دانستی که زندگی یک زنجیر درازی است، که یک حلقه‌اش درخت است و یک حلقه‌اش پرنده. یک حلقه‌اش انسان و یک حلقه سنگریزه. حلقه‌های ماه و حلقه‌های خورشید و ستاره و خزنده و شبیره. و هر حلقه در دل حلقه‌های دیگر است. و هر حلقه پارچه‌ای از زنجیر؛ و کیست که در این حلقه نباشد و چیست که در این زنجیر ننگد؟! وای اگر شاخه‌ای را بشکنی، خورشید خواهد گریست. وای اگر سنگریزه‌ای را نادیده بگیری، ماه تب خواهد کرد. وای اگر پرنده‌ای را بیازاری، انسانی خواهد مرد. زیرا هر حلقه را که بشکنی، زنجیر را گسسته‌ای. و تو امروز یک حلقه از زنجیر زیبای طبیعت را شکسته‌ی. پرنده این را گفت و جان داد. و پسرک آن قدر گریست و دقت کرد تا بعد ها تا عارف بزرگ شد.

## داستان ششم: از منابع هندی پیر مرد مهربان و کوزه بی درزی اش

در افسانه ای هندی آمده است که مردی هر روز دو کوزه بزرگ آب را به بانگی چوبی خود بسته می کرد و بانگی را روی شانه اش می گذاشت و برای خانه اش آب می برد. یکی از کوزه ها کهنه تر بود و درز کوچکی داشت. هر بار که مرد مسیر خانه اش را می پیمود نصف آب کوزه کهنه می ریخت. مرد دو سال تمام همین کار را می کرد. کوزه سالم و نو مغرور بود که وظیفه ای را که به خاطر انجام آن خلق شده به طور کامل انجام می دهد. اما کوزه کهنه و درز شده شرمنده بود که فقط می تواند نصف وظیفه اش را انجام دهد. هر چند می دانست آن درز حاصل سال ها کار است. کوزه پیر آنقدر شرمنده بود که یک روز وقتی مرد آماده می شد تا از چاه آب بکشد تصمیم گرفت با او حرف بزند گفت: " از تو معذرت می خواهم ای مرد با حوصله و نیکوکار تمام مدتی که از من استفاده کرده ای فقط از نصف حجم من کار گرفته یی، فقط نصف تشنگی کسانی را که در خانه ات منتظر آب اند فرو نشانده ای". مرد خندید و گفت: من ترا بیشتر از کوزه جوان دوست دارم دوست دیرین من، وقتی بطرف خانه می رویم لطفاً با دقت به مسیر راه توجه کن. موقع برگشت کوزه متوجه شد در سمت که او قرار میگیرد در آن سمت گل ها و گیاهای زیبایی روییده اند. مرد گفت: " می بینی که طبیعت در سمت تو چقدر زیباتر است؟ من همیشه می دانستم که تو درز داری و تصمیم گرفتم از این موضوع استفاده کنم. این طرف جاده تخم سبزیجات و گل پخش کردم و تو هم همیشه و هر روز به آنها آب می دادی. من ازین بزرگی توبه خانه ام گل برده ام و به بچه هایم گشنیز و نعنا چیده ام. اگر تو درز و شکستگی نمیداشتی چطور می توانستم این قدر زیبایی را داشته باشم. پس تو بهتر کارت را انجام داده یی. آفرین بر تو.

## داستانهای تازه کوتاه همیشه ادامه دارد

### تشکر از دیدارتان

د پانو شمیره: له 5 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) يادښت: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په ځير و لولئ